

بخش پنجم

نقش تمدن ایران باستان

در خاور میانه

گفتار نخست

ویژگیهای فرهنگ ایرانی و سهم آن در تمدن سازی

هر دینی در میان هر قومی در جهان باستان به توسط مجموعه عناصر فرهنگی برخاسته از جهان بینی آن قوم شکل گرفت، سپس دستگاه دینی با احکامی که بر مبنای ارزش گذاریهای آن قوم وضع کرد سبب تحکیم و تثبیت آن عناصر فرهنگی شد. به همین سبب، ما وقتی فرهنگ یک قوم در جهان باستان را مطالعه می کنیم ناگزیریم که این مطالعه را از درون تعالیم دین آن قوم انجام دهیم.

ضمن سخن از زرتشت و شاهنشاهی هخامنشی بسیاری از عناصر فرهنگ قوم ایرانی که دین ایرانی از آن برخاسته بود را شناختیم. دیدیم که دینی که از فرهنگ ایرانی برخاسته بود دینی بود دنیانگر، که - به خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی - هدفش ساختن انسانهای فرزانه بود که در خدمت سعادت جامعه انسانی باشند. دنیانگری فرهنگ ایرانی سبب گردید که همراه با تشکیل شاهنشاهی ایران تمدنی شکل بگیرد که تحولی بدیع در جهان باستان محسوب می شد. این تحول چرخش تمدن از حالت دینی و آخرت‌نگری به حالت دنیایی و انسان‌نگری بود. دیدیم که همه دولتهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی دولتهائی بودند در خدمت دین که انسان را به خدمت خدا و معبد درآورده بودند. این دولتها کلیه تلاشهای تمدنی را صرف ساختن معابد و جشنود کردن خدایان به هدف ساختن آخرت انسان می کردند. در رأس هر کدام از این دولتها یک نماینده خدا (پیامبرشاه) ایستاده بود که خدا او را برگزیده و سلطنت داده بود تا دین و پرستش او را در جهان گسترش دهد و دینهای دیگر و پرستش خدایان دیگر را براندازد. لذا جهاد برای براندازی خدایان و دینهای غیر خودی و تحمیل دین خودی بر همگان هدف اولیه کلیه این دولتها بود. نتیجه این جهاد نیز با مثالهای گوناگون دیدیم که کشتارها و تخریبها و تاراجها و ستمهای بی پایان بود که توسط گزیدگان خدایان متخاصم انجام می گرفت.

و دیدیم که قوم ایرانی از آغاز سده ششم پم با نگرش نوینی نسبت به هستی پا به عرصه جهانی نهاد که تا آن زمان برای همه اقوام جهان ناشناخته بود. اساس این نگرش را احترام به حیثیت و منزلت انسان و اعتقاد به آزادی انسان در انتخاب دین و عقیده خویش شکل می داد، اصل جهاد دینی را به کلی نفی می کرد، و هدف دولت را فراهم آوردن کلیه امکالات

لازم برای همزیستی برادرانه و مسالمت آمیز همه اقوام و ملل و ادیان و عقاید گوناگون در زیر چتر حاکمیت مقتدر عدالت گستر (خشتر) قرار داده بود. بر همین مبنا بود که دیدیم دولت هخامنشی، به مفهوم امروزینش، دولتی لائیک و سکولار بود که به همه فرهنگها و زبانها و ادیان و عقاید و باورها به دیده احترام می نگریست و به رشد فرهنگها در سرزمینهای زیر سلطه خویش کمک می کرد.

قوم ایرانی که چنین تمدنی را تشکیل داده بود مجموعه خصلتهائی داشت که در دیگر اقوام جهان باستان دیده نشده است. بسیار بودند اقوامی که تمدن بسیار کهن تر از تمدن ایرانی داشتند، ولی دولت در هیچ کدام از آنها تا آن زمان نتوانسته بود که از بینش تنگ قبیله‌یی رهایی یابد، و به جای قبیله‌نگری جهان‌نگر شود. زمانی که شاهنشاهی ایران در اواخر سده هفتم پم تشکیل شد، تمدن میان‌رودان و مصر در اوج شکوه بود، و تجربه دوهزار سال فعالیت سازنده را در کنار خود داشت، ولی همه تجربه‌هایش در خدمت خدایان خودی و معابد خودی بود نه در خدمت سعادت انسان. و همین سبب شده بود که انسان در این دولتها برده معبد و پیامبر شاه باشد و تلاش تمدنیش را در پای معبد فدا کند، همه عمرش را در نوعی بردگی برای پیامبر شاه و دستگاه دینی تلف کند و دلش به این خوش باشد که پس از مرگش در باغهای سرسبز آسمانی در ملک پیامبر شاه به سعادت جاوید خواهد رسید.

ایرانی نیز با فرهنگ ویژه خویش قومی بود که آمادگی آن را داشت که سازنده‌ترین سهم را در تمدن جهانی ایفا کند. در آن زمان علوم طب و ریاضیات و هندسه و کیمیاشناسی در بابل و مصر به پیشرفته‌ترین حد رسیده بود؛ ولی همه در خدمت معبد بود. علوم را کاهنان و متولیان معابد در انحصار خویش داشتند، و دست‌آوردهای علمی خویش را به پای معبد می‌ریختند. اما با تشکیل شاهنشاهی جهانی هخامنشی این وضع تغییر کرد؛ علوم از انحصار معبد بیرون آمد و همگانی شد؛ مؤسسات علمی و فرهنگی که شاهنشاهان ایران در بابل و مصر دائر کردند کاهنان را موظف می‌کرد که علوم خویش را در خدمت بشریت قرار دهند. و دیدیم که شمار بسیاری از یونانیانی که در مصر برای ایرانیان مزدوری می‌کردند از آنجا که اذهان مستعد داشتند نزد مصریان آموزش دیدند و یافته‌های علمی خویش را به یونان بردند؛ و دیدیم که همه کسانی که به نام بزرگان علم در یونان باستان شهرت دارند دانش‌آموختگان دوران هخامنشی در مصر و بابل بودند. دیدیم که افلاطون در مصر روغن فروشی می‌کرد و نزد مصریان آموزش می‌دید. او برای یادگیری فنون اخترشناسی نیز به بابل رفت. اکنون که هزاران سند از علوم بابلی کشف و ترجمه شده است ما وقتی کتاب «تیمایوس» افلاطون را در

کنار این اسناد می‌گذاریم متوجه می‌شویم که ترجمه ناقصی از اخترشناسی بابلی است. در ریاضیات و طب یونانی نیز همین موضوع را می‌بینیم. افلاطون را در رساله «الکبیادس» می‌بینیم که با تمدن ایرانی آشنایی نزدیکی دارد، و بسیاری از عناصر فرهنگ ایرانی را می‌شناسد و می‌کوشد که یونانیان را با این عناصر ارجمند آشنا کند. بقراط نیز از دانش آموختگان مدارس پزشکی مصر بود. اکنون که نوشته‌های مصریان کشف و ترجمه شده است معلوم می‌شود که در رساله او به نامهای «بیماریهای واگیر» و «درباره کارد پزشکی» ترجمه نسبتاً دقیقی از رساله‌های مصری است که چندین سده پیش از بقراط تألیف شده بوده است. هراکلیتوس نیز در بابل تحصیل کرده بود و آنچه نوشت و انتشار داد از بابل گرفته بود. همه‌گیر شدن علوم و فنون مصری و بابلی نتیجه آزادسازی علم به فرمان داریوش بزرگ و جانشینانش در مصر و کلدانها از انحصار معبد بود. در جای خود از نوشته یکی از بلندپایه‌ترین کاهنان مصری خواندیم که داریوش بزرگ چه‌گونه به او فرمان داد که مرکز بزرگ آموزش علم طب در مصر با هزینه دربار ایران تأسیس کند و به آموزش دادن علاقه‌مندان به این علم بپردازد. این به معنای صدور فرمان همگانی شدن علم و بیرون آمدن آن از حالت رازآمیز سابق بود که اسرارش فقط در دست کاهنان قرار داشت، و برای خدمت به معبد و پیامبر شاه بود. فرهنگ ایرانی دست‌آوردهای تمدنی بشر را برای خدمت به سعادت و بهزیستی بشریت می‌خواست. تشویقها و نوازشهایی که دربار ایران و حکومتگران ایرانی به دانشمندان می‌کردند را نیز نمونه‌های یونانی خواندیم که توسط ایرانیان به خدمت گرفته شده بودند. و این می‌تواند درباره مصریان و بابلیان که آموزندگان علوم و فنون به‌همین یونانیان بودند بسیار بیشتر بوده باشد.

آزادسازی علوم از انحصار معبد به فرمان شاهنشاهان هخامنشی دنیای نوینی را در جلو دید بشریت گشود. یونانیهای دارای اذهان مستعد وقتی شروع به آموزش نزد مصریان و بابلیان کردند با شگفتیهای نوینی روبه‌رو شدند که تا پیش از آن به ذهنشان نرسیده بود. آنها چونکه عادت به یادداشت کردن دیده‌ها و آموخته‌هایشان داشتند این شگفتیها را نیز در لابه‌لای نوشته‌هایشان برای ما بازگذاشته‌اند. در نوشته‌های هرودوت و افلاطون و دیگر یونانیها این شگفت‌زدگی به‌انحای گوناگون بیان شده است؛ و همین نوشته‌ها است که ما را با جنبه‌هایی از فرهنگ ایرانیان و کلدانیان و مصریان آشنا می‌سازد؛ به‌علاوه به ما می‌فهماند که علوم بابلی و مصری چه‌گونه و توسط چه کسانی و در چه زمانی به یونان انتقال یافت. نوشته‌های افلاطون در این زمینه بیش از همه به ما کمک می‌کند که مطمئن شویم او و استادش سقراط همه

دانسته‌های علمی‌شان، از طب و اخترشناسی و ریاضیات و موسیقی، را نزد مصریان و بابلیان آموختند. همین نوشته‌ها به ما کمک می‌کند که بدانیم افلاطون نظریهٔ «مُثل» و همچنین دیالیتیک خیر و شر را نزد ایرانیان آموخت، و آنچه فلسفهٔ اشراقی افلاطون نامیده می‌شود او از ایرانیان گرفته بود. همهٔ پیش‌آهنگان علوم و فنون یونانی دانش آموختگان دوران آزادسازی علوم و فنون مصری و بابلی از انحصار معبد و کاهنان بودند، و آنچه در یونان انتشار دادند بازنویسی و تدوین و تنظیم این آموخته‌ها بود؛ و این به نوبهٔ خود هنر بزرگی بود. در جای خود دیدیم که از زمان داریوش بزرگ به بعد چه شمار از یونانیان دست به کار انتقال علوم و فنون به یونان و تدوین این علوم و فنون شدند و تمدن یونانی را پایه‌گذاری کردند.

قوم ایرانی به آن بخش از عناصر فرهنگی و عناصر تمدنی توجه می‌کرد که به کار ساختن و آباد کردن جهان می‌آمد؛ یعنی آنچه در ایران مورد توجه بود، توسعهٔ اقتصادی و رفاه مردم بود که می‌توانست از راه توسعهٔ کشاورزی و اقدامات عمرانی مربوط به آن و نیز توسعهٔ صنایع و تجارت تحقق یابد. به عبارت دیگر، به آنچه در ایران بها داده می‌شد عناصر مادی تمدن بود که در ارتباط با زندگی عملی قرار داشت. به کشاورزی در ایران اهمیت خاصی داده می‌شد، و این اهمیت در تعالیم زرتشت مورد تأکید قرار گرفته بود، تعالیمی که کشاورزی و درختکاری را در زمرهٔ کارهای نیکی می‌شمرد که موجب خشنودی خدا بود و انسان را راستگاری می‌داد. گزینفون که آشنایی بسیاری دربارهٔ ایران داشته از زبان استادش سقراط خطاب به یکی از یونانیان می‌نویسد که شاهان ایران به همان اندازه که به ارتش برای پاسداری از دولت بها می‌دهند، به کشاورزی اهمیت می‌گذارند. از این رو است که آنها، هم شخصاً به مناطق مختلف کشور سرکشی می‌کنند و هم مأموران ویژه‌ئی را برای تحقیق در امور زمینها و امور کشاورزی گسیل می‌کنند. آنها به کارگزارانی که کشت و زرع را در زمینهای تحت اختیار خودشان رونق بیشتری داده و درختان زیادی کاشته باشند پاداش درخور می‌دهند. ولی اگر متوجه شوند که یکی از کارگزاران به این امر کم‌توجهی کرده و سختگیریها و شیوه‌های نامناسب او سبب شده که سرزمینش کم‌جمعیت و دارای زمینهای بایر بسیار باشد، چنین کارگزاری را برکنار می‌کنند و جایش را به دیگری می‌دهند. همچنین شاهان ایران همان‌گونه که به افسران دلیر ارتش به خاطر فداکاریهایی که می‌کنند پاداش می‌دهند، به کسانی که زمینهای وسیعی را با کشاورزی و باغداری آباد کرده باشند پاداش می‌دهند.^۱ نیز در جای خود دیدیم که شهریار پارسی غرب اناتولی به یکی از امیران یکی از شهرهای یونانی فرمان داد که یا سرزمینهای زیر

۱- گزینفون: کتاب اکونومیک، فصل ۴.

حاکمیتش را آباد کند یا دیگری را به جای او خواهد گماشت.

آبادسازی جهان به هدف سعادت انسان هدف نخستین دستگاه دولتی هخامنشی بود، و این مسئولیتی بود که تعالیم دین ایرانی بر دوش دستگاه دولتی ایران نهاده بود. فنون اختربینان و فال بینان و غیب گویان و جادوگران و خواب گزاران که در کلدۀ و مصر رواج داشت و در یونان نیز طرفدارانش همگان بودند، در ایران طرفدار نداشت؛ زیرا ایرانیان بنا بر تعالیم دینشان آموخته بودند که سنتهایی که خدا در طبیعت نهاده است تغییرناپذیرند؛ و هیچ فالبین و غیب گوئی نه می تواند در آنها دخل و تصرفی کند و نه می تواند به رازهای غیبی پی ببرد. ایرانیان عقیده نداشتند که کسی از انسانها بتواند در اموری که مربوط به پروردگار است دخالت کند یا از اسرار آن مطلع گردد، یا بتواند از ارادۀ خدا آگاهی یابد. به همین سبب هم مدعیان غیب دانی و فال بینان و جادوگران را به چیزی نمی گرفتند و کسانی که به آنها عقیده نشان می دادند را جاهل می نامیدند و مسخره می کردند؛ و حتی در تعالیم دینی شان که در اوستا آمده بود آشکارا از جادوگران و جادوگری ابراز نفرت می شد. دیدیم که در اوستا (یسنه ۱۲) به صراحت و به بانگ بلند از جادوگران و پیران جادوگران ابراز انزجار شده بود. سقراط همین باورها را از ایرانیان گرفته بود و کوشید که در یونان انتشار دهد، و تلاش برای انتشار این باورها بود که به تکفیر و اعدام او انجامید. ولی شاگردش افلاطون کوشید که برای نشر این باورها و القای این فکر که انسانها نخواهند توانست که ارادۀ خدایان را بشناسند به شیوه های نرم تر و باتدبیرانه تری عمل کند.

ایرانیان برای پزشکان و معماران و مهندسان و صنعتگران احترام بسیار قائل بودند، زیرا اینها با خدماتشان به ساختن جهان برای انسان کمک می کردند. و دیدیم که چنین انسانهایی از اطراف و اکناف جهان در ایران گرد آمده و مشغول خدمت بودند. ولی آنچه در یونان فلسفه نامیده شد را حکومتگران و بزرگان ایران مباحث نظری بی فایده تلقی می کردند که به کار قیل و قال می خورد و نتیجه عملی ندارد. از این رو فلسفه نمی توانست که هیچ گونه حمایتی را در ایران به دست آورد. ایرانیان مرد عمل بودند نه مرد سخن و قیل و قال. آنان با عمل خودشان جهان را چنانکه مقبول طبع بشر بود می ساختند و می پرداختند، و احساس نمی کردند که به فلسفه و بحث فلسفی نیازمند باشند. حتی در سده های پنجم و چهارم پم که در یونان فیلسوفان و سخنوران نامداری پا به عرصه وجود نهادند در ایران جز به پزشکان و مهندسان و نگارگران و پیکر تراشان یونانی که علوم و فنونشان را از مصر و بابل اخذ کرده بودند، به دیگر علوم و فنون یونانی توجهی داده نمی شد، و کارهایی که مردانی همچون سوفسطائیان و

سقراط و شاگردان آنها می‌کردند به‌نظر جهان‌داران و جهان‌سازان ایرانی بیهوده می‌رسید و وقت تلف کن تلقی می‌شد که گفتن و شنیدن آنها نه تنها برای مردم هیچ سودی دربر ندارد بلکه زیان‌بار نیز هست؛ زیرا وقت مردم را بیهوده می‌گیرد و مردم را از کار و سازندگی بازمی‌دارد. درستی این نظر با یورش اسکندر مقدونی به خاورمیانه و پیامدهای آن به اثبات رسید، و یونانیان ناتوانی خود را در اداره جهان به‌روشن‌ترین نحوی نشان دادند، خاورمیانه را وارد دوران درازی از آشوب و ناامنی کردند، و زیانهای جبران‌ناپذیری به تمدن ایرانی و کل تمدن و فرهنگ خاورمیانه وارد آوردند؛ و معلوم شد که آن‌همه تئوری فلسفی که نامداران یونان پرداخته بودند به‌درد جهان‌داری و جهان‌سازی نمی‌خورد، و نمی‌تواند که به تمدن بشری خدمت کند. اکنون (در زمان ما) اگر جهان دیگرگونه شده و از اندیشه‌های سیاسی فیلسوفان بزرگ یونان باستان در غرب نتایج عملی بیرون کشیده شده است، در آن روزگار دیرینه جهان به‌گونه دیگری بود و تراوشات ذهنی آنها به‌درد جهان‌داری روزگار نمی‌خورد. اکنون که جهان در آستانه وارد شدن به هزاره سوم مسیحی است بار دیگر تمدن جهانی در حال برگشت به بینش مسلط در ایران هخامنشی و روی‌آوری به فعالیت‌های مادی سعادت‌بخش و دور شدن از مباحث بی‌ثمر فلسفه نظری است. شاید سده نخست هزاره سوم مسیحی سده به‌خود رها شدن بسیاری از مباحث فلسفه نظری، و دوران مسلط شدن همان بینش جهان‌سازانه و عمل‌گرایانه باشد که ایرانیان در زمان هخامنشی داشتند. به نظر می‌رسد که با جهانگیر شدن تمدن و فرهنگ آمریکایی ما در حال بازگشت به جهان‌بینی شبیه جهان‌بینی ایران هخامنشی در سده نخست هزاره آینده (هزاره سوم مسیحی) هستیم.

و اما آنچه ایرانیان می‌آموختند تعالیمی بود که برای زندگی اجتماعی و برای اداره جامعه کارآیی داشت. آنها به فرزندان‌شان همه صفتهای نیکو می‌آموختند و چنان تربیت می‌کردند که خصلتهای بد در آنها شکل نگیرد. به فرزندان از کودکی می‌آموختند که از پیران کارآزموده اطاعت کنند، و در نوجوانی فنون سوارکاری و شکارگری و مقابله با خطر به آنها می‌آموختند. کشاورزی و آبیاری که البته بخشی از زندگی روزمره مردم سراسر کشور بود و ایرانیان از کودکی با آن سروکار داشتند؛ و به حکم آنکه ایران یک سرزمین کم‌آب بود کارآمدترین فنون استفاده از آبهای زیرزمینی و ایجاد شبکه‌های آبیاری که همانا ایجاد کهن (قنات) بود را ابداع کردند. اینها آموزشهایی بود که برای زندگی اجتماعی ضرورت داشت و عموم ایرانیان به آنها توجه بسیار مبذول می‌داشتند. بزرگان کشور علاوه بر این آموزشها فرزندان‌شان را از نوجوانی با شیوه‌های دادگری و سازماندهی و اداره امور آشنا می‌کردند.

آموزش اخلاق نیز نزد ایرانیان آموزش عملی بود نه نظری. گزینفون می نویسد که کودکان ایرانی برای فراگرفتن امور عملی به مدرسه می روند، و اگر در یونان کودکان برای فراگیری خواندن و نوشتن به مدرسه فرستاده می شوند ایرانیان در مدارسشان فنون عدالت و قضاوت و اداره می آموزند. معلمان در این مدارس قضایای مختلف را برای شاگردان به تمرین می گذارند، اتهامات فرضی از قبیل دزدی و راهزنی و رشوه خواری و تغلب کاری و تعدی و اموری که معمولاً در جامعه اتفاق می افتد را برضد برخی از دانش آموزان مطرح می کنند و از دانش آموزان دیگر می خواهند تا درباره آنها حکم داده مرتکب چنین بزههایی را کیفر دهند. آنها همچنین یاد می گیرند که به کسانی که اتهام ناروا به دیگران می زنند نیز کیفر دهند. در نتیجه چنین آموزشهایی کودکان ایرانی از سنین اولیه عمرشان با بدیها و نیکیهها آشنا می شوند و می کوشند که خودشان را به بهترین خصلتها بیارایند و در آینده مرتکب اعمال خلاف نشوند. آنها حتی می آموزند که کسی که توان انجام کار سودمندی برای دیگران دارد ولی از انجامش خودداری می ورزد را نیز مجازات کنند؛ زیرا خودداری از انجام کار نیک در عین توان انجام آن را ناشکری در برابر نعمتهای خدا می شمارند، و ناشکری را درخور کیفر می دانند. این از آن رو است که آنها عقیده دارند که انسان ناشکر نسبت به ادای وظیفه اش در قبال پدر و مادر و اطرافیان و جامعه و کشورش سستی و اهمال می کند؛ و کسی که در انجام وظیفه اش اهمال کند انسان بی شرمی است که ممکن است مرتکب هر کار خلاف اخلاقی بشود. از دیگر آموزشهایی که در این مدارس به کودکان داده می شود تسلط بر نفس و نظارت بر خویش و نظارت بر کردارهای دیگران، و اطاعت کهتران از مهتران و کاردیدگان است. ایرانیان همچنین به کودکان می آموزند که چه گونه در خورد و نوش جانب اعتدال را مراعات کنند؛ به همین جهت، دانش آموزان نه با مادرانشان که با آموزگارانشان غذا می خورند، و غذا را نیز آنها از خانه هایشان با خودشان می آورند. کودکان در کنار این آموزشها، تیراندازی و زوبین افکنی و فنون نبرد می آموزند. اینها آموزشهایی است که تا سنین ۱۵ و ۱۶ سالگی به کودکان و نوجوانان داده می شود، و پس از آن آنها وارد دوران جوانی می شوند و چیزهایی به آنها آموخته می شود که مخصوص بزرگسالان است.^۱

هرودوت ضمن اشاره به آموزشهای کودکان و نوجوانان ایرانی می نویسد که سوارکاری و تیراندازی و نیکوکاری اساس آموزش نزد ایرانیان است.^۲

۱- کوروشنامه: کتاب ۱، فصل ۲/ بندهای ۶-۸.

۲- هرودوت: ۱/ ۱۳۶

افلاطون می‌نویسد که بزرگ‌زادگان ایرانی در هفت‌سالگی اسپ‌سواری می‌آموزند؛ در ۱۴ سالگی چهار آموزگارِ فرزانه برای آموزش آنها گماشته می‌شوند. خردمندترین آموزگار شیوه‌های خداپرستی و امور حکومتگری را از روی اوستا (به تعبیر افلاطون: ماگیای زرتشت) به آنها آموزش می‌دهد؛ درست‌کارترین آموزگار به آنها می‌آموزد که در همه زندگی راست‌گو و راست‌کردار باشند؛ خوددارترین آموزگار شیوه‌های حکومت بر خویشان را به آنها می‌آموزد؛ و دلیرترین آموزگار به آنها می‌آموزد که دلیر و بی‌باک باشند.^۱

چنانکه می‌بینیم، در آموزش دادن به کودکان ایرانی زمان هخامنشی بر روی چهار فضیلت والای تعریف شده در گاتَه‌ی زرتشت تمرکز می‌شده است: وهومنه برای تعلیم نیک‌اندیشی و راست‌کرداری، آرته برای آشنایی با عدالت و اجرای صحیح آن، آرمئیتی برای تسلط بر خویشان، و خشتَر برای آموختن اصول بزرگ‌منشی و اداره خویشان و جهان.

یک نمونه از جوانانی که در این مکتب تربیت یافته بودند کوروش کبتر بود که در جوانیش شهریاری لیدیّه را داشت، و او را در جای خود شناختیم. گزینوفون درباره کوروش کبتر می‌نویسد که او هیچ‌گاه به هیچ عهد و پیمانی بی‌وفایی نشان نمی‌داد، و از این جهت کسانی که دشمن او بودند نیز به قول و قرارها و تعهدهایش اعتماد کامل داشتند و از او احساس امان می‌کردند. او هیچ‌گاه چشم طمع به اموال دیگران نداشت و همواره می‌کوشید که ثروتهای نهفته در زیر زمین را استخراج کند و از این راه بر ثروتهای خودش بیفزاید. او همیشه از کسانی که در دستگاهش کار می‌کردند عدل و انصاف مطالبه می‌کرد و کسانی که عدالت‌پیشه و باانصاف بودند را مورد نوازش قرار داده پاداش شایسته می‌داد.^۲

هرودوت در سخن از خصلتهای ایرانیان می‌نویسد که ایرانیان دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌دانند، و وامداری را ننگ می‌شمارند، و می‌گویند وامداری از این رو بد و ناپسند است که کسی که بدهکار باشد مجبور می‌شود که دروغ بگوید؛ از این رو همواره از ننگ بدهکار شدن می‌پرهیزند. ایرانیان به همسایه احترام بسیار می‌گذارند، هرچه همسایه نزدیک‌تر باشد بیشتر مورد توجه است و همسایگان دور و دورتر در مراتب پائین‌تری از احترام متقابل قرار دارند. ایرانیان هیچ‌گاه در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندازند و این کار را بی‌ادبی به دیگران تلقی می‌کنند؛ آنها هیچ‌گاه در حضور دیگران پیشاب نمی‌کنند و این عمل نزد آنها از منهیات مؤکد است. در میگزاساری تعادل را مراعات می‌کنند و هیچ‌گاه چنان زیاده‌روی نمی‌کنند که

۱- اومستد: ۶۱۹ به نقل از الکیبیداس افلاطون.

۲- گزینوفون، آناباسیس: کتاب ۱، فصل ۹.

مجبور شوند استفراغ کنند یا عقلشان را از دست بدهند. ایرانیان روز تولدشان را بسیار بزرگ می‌شمارند و در آن روز مهمانی و جشن برپا می‌کنند و سفره‌های گوناگون می‌کشند، گاو و گوسفند سر می‌برند و گوشت در میان دیگران بخش می‌کنند (صدقه می‌دهند). آنها هیچ‌گاه در آب جاری پیشاب نمی‌کنند و جسم ناپاک در آب جاری نمی‌اندازند و در آب جاری استحمام نمی‌کنند؛ و اینها را از آن‌رو که سبب آلوده شدن آب جاری می‌شود گناه می‌دانند.^۱ چنانکه می‌بینیم، آلوده کردن آب رودخانه یکی از منهیات مؤکد در دین ایرانی است. نگاهداشت حرمت درخت و گیاه نیز بخشی از تعالیم زرتشت است. ضمن سخن از زرتشت خواندیم که کسانی که کشتزار و باغستان را منهدم کنند بدترین گناهان را مرتکب می‌شوند؛ و دیدیم که درختکاری و کشاورزی و آباد کردن زمین را زرتشت از جمله کارهای نیک و مورد خشنودی اهورامزدا اعلام کرده بود.

ایرانیان از تعالیم دینشان (دینی که برخاسته از فرهنگشان بود) آموخته بود که به فرهنگ و آداب و رسوم همه اقوام جهان احترام بگذارند، و در عین حال برای پذیرش هر عنصر سودمند تمدنی که دیگران پرورده بودند آمادگی داشتند. هرودوت می‌نویسد که ایرانیان بیش از هر قوم دیگری آمادگی پذیرش ارزشهای تمدنی اقوام دیگر را دارند.^۲ این امر در تمدن ایرانی به خوبی جلوه‌گر است؛ زیرا ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که نسبت به فرهنگها و ادیان اقوام زیر سلطه تساهلی در حد ستایش به خرج می‌دادند. ایرانیان خط و نگارش را از عیلام و بابل اقتباس کردند و بر اساس آن خط و نگارش مخصوص خودشان را که نسبت به خط عیلامی و بابلی پیشرفته‌تر و کارآمدتر بود ترتیب دادند. ایرانیان از اخترشناسی بابلی برای گاهشماری استفاده کردند و سال را به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز تقسیم کردند و بر هر یک از ماههای سال نام یکی از ایزدان کهن ایرانی نهادند.^۳ ایرانیان در ساختن کاخها و کوشکها و شهرها و راهها و جاده‌ها از مهندسان و معماران و نگارگران و پیکرتراشان و هنرآفرینان بابل و مصر استفاده کردند و تجارب آنها را به‌درون ایران انتقال دادند. ولی از آنجا که به آموزشهای عملی توجه نشان می‌دادند، علوم عقلی به‌ویژه فلسفه در ایران جایی

۱- هرودوت: ۱/ ۱۳۳- ۱۳۹.

۲- همان: ۱۳۵.

۳- تاروی کار آمدن داریوش، ایرانیان از نامهای کهن ماهها که از تغییر و تحول در فصول سال اقتباس شده بود استفاده می‌کردند. نامهای کهن ۹ تا از ماههای سال را در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ در جای خود خواندیم.

نگشود؛ و در عوض آن یک جهان بینی عرفانی اشراقی مبتنی بر تعالیم زرتشت در ایران شکل گرفت که در آینده افکار دینی خاورمیانه را زیر تأثیر قرار داده تحولی اساسی در دینها و فرهنگهای جوامع خاورمیانه‌یی ایجاد کرد و اقوام خاورمیانه را از خدایان جبار بشرگونه و انسان ستیز نجات داده به سوی عقیده توحیدی رهنمون شد.

ایرانیان در سده ششم پم تنها قومی در کل جهان بودند که به خدای جهان شمول واحد غیرمجسم مجرد بی همتای بی چون اعتقاد داشتند.^۱ اهورمزدا خدای مورد پرستش ایرانیان تنها خدای جهان، آفریدگار، پروردگار، روزی رسان، ناظر کردار و رفتار انسان و خالق همه نیکیها دانسته می شد. اهورمزدا مهرورز و انسان دوست بود و تجلی او نوری بود که در دل مؤمنان جای داشت. ایرانیان برای اهورمزدا معبد و پیکره نمی ساختند. هرودوت می نویسد که رسم ایرانیان نیست که برای خدایشان پیکره و معبد و قربان گاه بنا کنند، و در عقیده آنها کسانی که چنین کنند بی خردند؛ و این از آن رو است که آنها مثل یونانیها به خدا تجسم انسانی نمی دهند. او اضافه می کند که قربانی کردن برای خدا نزد ایرانیان یک امر معمولی است، و برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب نیز قربانی می دهند. ولی برای این کار مذبح خاص ندارند و به هنگام قربانی کردن خدایان را ندا نمی زنند، باده بر زمین نمی ریزند و ساز نمی نوازند. وقتی می خواهند قربانی بدهند حیوان را به جایی که فضای باز است می برند، آنگاه به درگاه خدا دعا می کنند. در دعا کردن نیز رسم نیست که حسنات را برای شخص خود بطلبند، بلکه برای شاه و همه مردم کشور دعا می کنند و خودشان را نیز یکی از اینها می شمارند. وقتی حیوان را قربانی کردند گوشتش را روی علف نرم تکه تکه می کنند، آنگاه مغ می آید و دعا می خواند، سپس گوشت را بخش می کنند.^۲

سخنان هرودوت درباره دین ایرانی در سده پنجم پم بود. استرابو که چهار سده پس از هرودوت می زیسته، درباره دین ایرانیان می نویسد که ایرانیان برای خدایشان پیکره نمی تراشند و معبد و مذبح ندارند. آنها خدای آسمان را عبادت می کنند و میترو آناهیته و همچنین زمین و آب و آتش را می ستایند. آنها حیوانات را در جاهای پاک قربانی می کنند و

۱- قوم یهود نیز در آن زمان دینشان تک خدایی بود، ولی خدای یهود خدای خاص قبیله‌یی بود که اختصاص به قوم خودش - بنی اسرائیل - داشت و خدای دیگران نبود، از اینرو تعالیم دین یهود نمی توانست که در اقوام خاورمیانه‌ئی - که دشمنان خدای یهود پنداشته می شدند - اثر بگذارد. به همین جهت، دین قبیله‌یی اسرائیلیان نمی تواند که با دین توحیدی ایرانی مورد مقایسه قرار گیرد.

۲- هرودوت: ۱/ ۱۳۱ - ۱۳۲.

گوشت قربانی را تقسیم می‌کنند و عقیده ندارند که باید چیزی از آن را به خدا داد، زیرا می‌گویند که آنچه به خدا می‌رسد و خشنودش می‌سازد روح قربانی است نه گوشت او.^۱ استرابو در همینجا متذکر می‌شود که «ولی بعضیها عقیده دارند که ایرانیان قطعه‌ئی از یک جای حیوان قربانی را برای خدا برآتش می‌نهند».

شایسته است توضیح مختصری دربارهٔ این بخش از گزارش استرابو بدهم: سوزاندن و خاکستر کردن هر جسم حیوانی در آذرگاه در دین ایرانیان حرام و از گناهان کبیره به‌شمار می‌رفت. آنچه استرابو در اینجا به آن اشاره دارد، حتماً رسوم دینی جماعات سامی میان‌رودان بوده که طبق تعالیم دینشان مذبح داشتند و پیه و چربی قربانی را در معبد بر آتش می‌نهادند و عقیده داشتند که این امر خدا را خشنود می‌سازد. مثلاً یهودان چندین مراسم قربانی داشتند که حیواناتی را در مذبح برای خدایشان سر می‌بریدند، و بخشهایی از جسم آنها را بر آذرگاه معبد می‌سوزاندند تا دود و بویش به خدایشان برسد. معروف‌ترین مراسم قربانی آنها عیدهای «فطیر» و «اسابیع» و «خیمه‌ها» بود. نیز بر آنها مقرر بود که در آغاز هر ماه و در هر روزشنبه قربانی داده بخشی از قربانی را در مذبح بر آتش نهند تا بسوزد و خاکستر شود.^۲ اقوام کلدانی و آشوری نیز - گرچه خدایانشان با خدای یهود تفاوت داشتند - مراسم دینی‌شان اساساً با مراسم دینی یهود همسان بود، و هردوشان از روزگاران پیشتر که از هم جدا شده بودند بسیاری از مراسم کهن دینی‌شان را با خود کشیده و آورده بودند. لذا تردیدی نیست که اشارهٔ استرابو در اینجا باید به اقوام میان‌رودان در زمان پارتیان بوده باشد، که بخشی از ملت بزرگ ایران را تشکیل می‌داده‌اند، و به‌نظر او ایرانی به‌شمار می‌رفته‌اند.

ایرانیان در سدهٔ ششم پم تنها قومی در جهان بودند که برای زندگی انسانی یک غایت آرمانی قائل بودند و عقیده داشتند که هدف زندگی انسان پیمودن راه کمال و رسیدن به جایگاه اهورمزدا است. بودند اقوام دیگری در خاورمیانه که به‌زندگی اخروی عقیده داشتند؛ ولی زندگی اخروی که در ادیان آنها مورد بحث قرار گرفته بود نه یک هدف آرمانی بلکه نوعی انتقال انسان از مملکت این‌جهانی پادشاه آسمانی نژاد به مملکت آسمانی او بود، و چنین تلقین می‌شد که اگر کسی در زندگیش از شاه فرمان نبرد پس از مرگش در ملک او جائی نخواهد داشت و چون هیچ نقطه‌ئی در آسمانها برای زندگی او پیدا نخواهد شد او در همین جهان خواهد ماند و به‌صورت جانوران درنده یا خزنده در خواهد آمد و برای ابد در ذلت به‌سر

۱- استرابو، جغرافیا: کتاب ۱۵، بند ۱۳ به‌بعد.

۲- تورات: کتاب دوم تواریخ ایام، ۸/۱ - ۱۳.

خواهد برد. آخرتی که در دیگر ادیان خاورمیانه‌یی مطرح بود ابزار ترس بود که حکومتگران و فقیهان ابداع کرده بودند تا به وسیله آن عوام را در وحشت همیشگی از فرجام اخروی نگاه دارند و مجبور سازند که به دستوره‌های سلطه‌گران تسلیم باشند و طبق خواسته آنها عمل کنند. اما زندگی اخروی که زرتشت از آن سخن گفته بود و ایرانیان به آن عقیده داشتند نه به خاطر ترساندن مردم از عواقب عدم اطاعت از سلطه‌گران بلکه ابزار تشویق به نیکوکاری و پرهیز از بدکاری بود که سبب می‌شد مردم از ستم و زورگویی و تجاوز و حق‌کشی خودداری ورزند و عدالت‌گرا و انسان‌دوست شوند و به سلطه‌گران ستم‌پیشه تسلیم نگردند. در هیچ جای اوستا ما نمی‌بینیم که نوشته باشد چنانچه کسی از شاه نافرمانی کند گناهکار خواهد شد؛ در حالی که در تعالیم ادیان سامی ضرورت اطاعت مطلق از پیامبر شاه بخش اساسی تعالیم دین (فقه) را تشکیل می‌دهد؛ و بزرگترین گناهی که انسان ممکن است مرتکب شود نافرمانی از پیامبر شاه (ولی امر مؤمنین) است. در تعالیم زرتشت - چنانکه در بخش نخست دیدیم - فرمان‌بری از رهبرانی که جنگ‌افروزی کنند و بخواهند که ستم بر انسانها روا دارند نیز تحریم شده و تأکید گردیده بود که کسانی که از کاوه‌ها و کرپنها و اوسیحها و گرهماها فرمان ببرند و به فرمان آنها کشتزارها را به آتش بکشند و چارپایان را نابود کنند و به انسانها تجاوز نمایند، به بدترین فرجامهای اخروی گرفتار خواهند آمد.^۱ اینکه «برترین جهاد همانا سخن حق در برابر سلطان زورگو است» عبارتی است که ایرانیان دوزبانه در سده دوم هجری وارد فرهنگ اسلامی کردند. «سلطان» در قرآن به دو معنا آمده است: یکی «دلیل قاطع» و دیگر «ابزار قدرت». سلطان نزد عربهای مسلمان سده نخست تا نیمه‌های سده دوم هجری نیز نه انسان بلکه دستگاه حاکمیت است. در عبارت بالا سلطان به مفهوم نوینی که تا پیش از آن در زبان عرب وجود نداشت وارد فرهنگ اسلامی شد (یکی از ارزشهای والا که مستقیماً از فرهنگ ایرانی گرفته شده بود، ولی بعدها به نام اسلام ثبت شد).

در ادیان دیگر خاورمیانه‌یی پادشاه - هر که بود و هر چه بود - مظهر خیر و خوبی و کمال مطلق انگاشته می‌شد و همینکه از این دنیا می‌رفت به آسمان منتقل می‌شد و در آسمان جاودانه می‌زیست، و رعایای فرمان‌برش نیز پس از مرگشان به مملکت او انتقال می‌یافتند و از نعمتهائی که در ملک او وجود داشت بهره‌مند می‌شدند. هر که در این دنیا از او نافرمانی کرده بود در دنیای دیگر مورد خشم او قرار می‌گرفت و به مذلت می‌افتاد. در تعالیم زرتشت تنها کسانی به سعادت اخروی نائل می‌شدند که نیکوکار بودند و از آز و تبهکاری و تجاوز

۱ - به گفتار «زرتشت» در بخش نخست این کتاب مراجعه شود.

می‌پرهیختند و در راه سعادت مردم خدمت می‌کردند. در این عقیده حتی معروف‌ترین پادشاهان از قبیل جمشید، به سبب آنکه آزمند شده بودند و دنیا را برای خودشان می‌خواستند و در صدد بودند که مردم را به بردگان خودشان تبدیل کنند مورد نفرین بودند و در زندگی اخروی‌شان به سرای دیوان و سرای رنج برده می‌شدند.

آخرت در تعالیم زرتشت نه مملکت سلطه‌گران زمینی منتقل شده به آسمان بلکه ملک پهناور اهورمزدا و ملکوت او بود که هم نیکوکاران و هم بدکاران پس از مرگشان به آنجا منتقل می‌شدند تا حیات جاوید را آغاز کنند و پاداش یا کیفر ببینند. از این رو - چنانکه در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم - زرتشت نخستین کس در جهان بود که بر اساس اصل «عدالت خدا و اختیار انسان» موضوع پاداش و کیفر اخروی را مطرح کرد، و تصریح نمود که انسانها پس از مرگشان بنا بر نیک‌رفتار و بدرفتار بودنشان در این جهان، و بنا بر خدمتهائی که برای آبادسازی جهان می‌کنند یا زیانهائی که به انسانها و به محیط پیراموشان می‌رسانند، به بهشت یا دوزخ (به تعبیر زرتشت: سرای راستی و سرای دروغ) خواهند رفت و در خوشی یا ناخوشی جاوید خواهند زیست.

از زمان ظهور زرتشت تا سدهٔ دوم مسیحی، ما هیچ رهبر دینی و هیچ مصلح دیگری را در جهان سراغ نداریم که چنین به وضوح دربارهٔ هدف غایی زندگی بشری سخن گفته باشد. ایرانیان از تعالیم زرتشت آموخته بودند که انسان آفریده شده است تا با پیروی از سپننهٔ مَنیو و تحلی به فضائل اخلاقی (وهُومِنَه، اَرْتَه، خَشْتَر)، و با کار و تلاش و آبادسازی جهان (کشاورزی و دامداری و خانه‌سازی) و نیکوکاری و عدالت‌گستری مراتب کمال را بییماید، پروردگار را از خود خشنود سازد، و به این وسیله به وصال پروردگار و خوشبختی جاوید نائل گردد. در آن زمان هیچ قوم دیگری در جهان وجود نداشت که به چنین ارتباط معنوی عمیقی میان خالق و مخلوق قائل باشد، و برای انسان چنین مرتبهٔ والائی باور داشته باشد. در آن زمان هیچ عقیدهٔ دیگری در جهان وجود نداشت که پادشاه را در ردیف همهٔ انسانها قرار دهد و برای او مزیتی مافوق بشری قائل نباشد. تنها آئین مزدایسنه بود که منادی برابری همهٔ انسانها در برابر پروردگار بود، و تبلیغ می‌کرد که تنها معیار فضیلت انسان در نیک‌اندیشی و نیک‌رفتاری و نیک‌گفتاری نهفته است، و شاه بدانندیش و بدکردار با خشم پروردگار روبرو خواهد شد؛ حتی اگر این شاه شخصیتی چون جمشید باشد.

پیشتر گفته شد که وقتی تعالیم زرتشت در میان ایرانیان انتشار یافت، ایرانیها بسیاری از عناصر عقیدتی دینهای کهن را حفظ کردند و با تعالیم زرتشت در هم آمیختند. با همه‌گیر

شدن پرستش اهورمَزدا در میان ایرانیان، خدایان کهن آریایی عملاً از مقام خدایی پائین آورده شدند ولی از صحنهٔ دینی کنار نرفتند. آنان از آن پس به عنوان ایزدهائی که مجریان ارادهٔ اهورمَزدا تلقی می شدند به موجودیتشان در باورهای دینی ادامه دادند و تقدسی پائین تر از اهورمَزدا را برای خویش حفظ کردند. مهم ترین ایزدانی که به این سان ماندگار شدند و به صورت فرشتگان و ملائکه های مخلوق اهورمَزدا مورد ستایش قرار گرفتند میترا (مهر)، اناهیته (ناهید)، و آتر (آذر) بودند، که ایرانیان در نمازهایشان آنها را ستایش می کردند.

چون ایران یک سرزمین کم باران و کم آب بود و اساس زندگی اقتصادی مردمش را کشاورزی و دام پروری تشکیل می داد، اناهیته در عقیدهٔ دینی ایرانیان مقام خاصی داشت؛ او ایزد باران و آب و باروری بود که به ارادهٔ اهورمَزدا باران بر زمین می فرستاد، آنها را به جریان می انداخت، زمین را از دانه ها آبستن می کرد و گیاهان را می رویاند، و تخمدان جانوران و انسانها را با نطفه بارور می کرد. مهر که ایزد روشنایی و نور و حیات بود، برای ایرانی که «نور» اساس عقیدهٔ دینیش را تشکیل می داد دارای مقام ویژه ای بود؛ و در مناطقی چون آسیای میانه و آذربایجان و ارمنستان و کت پتوکه که هوا سرد بود مهر و آذر از مقام خاصی برخوردار بودند. اما هیچ کدام از این ایزدان و الامقام در عقیدهٔ دینی ایرانیان نه آفریدگار بود و نه پروردگار. تنها آفریدگار و پروردگار جهان اهورمَزدا بود و ایزدان ملائکه های او بودند که هر کدام به نحوی در جهان انجام وظیفه می کردند و از این رو مقدس به شمار می رفتند و برایشان نیایشگاه ساخته می شد. پیش از این دیدیم که در اوستا گفته شده بود که میترا یکی از آفریدگان بسیار سودمند اهورمَزدا است و باید ستایش شود.

ایرانیان عبادتگاه ویژه برای اهورمَزدا بنا نمی کردند و نقطه ای که در آن به ستایش می ایستادند معمولاً در درون خانه های خودشان بود. آنان در این نقطه آتش می افروختند و همواره روشن نگاه می داشتند و آتشش را با ریشه های درختان خوشبو و بوته ها و دانه های معطر می افروختند و در کنار آن اهورمَزدا را می ستودند و به درگاهش نماز می بردند. ولی ایزدها (ملائکه) که تجسم داشتند دارای عبادتگاه نیز بودند؛ و از این رو معابدی برای میترا و اناهیته در برخی از نقاط کشور بنا شده بود. اگر بخواهیم این معابد را با رسوم دینی کنونی ایران و خاورمیانه مقایسه کنیم می شود آنها را باید شبیه گنبد های مقدسان دینی دانست که هم اکنون در بسیاری از نقاط ایران به صورت نوعی عبادتگاه برجا است و زیارتگاه روزانه هزاران انسان ساده دل و خداجو و حاجتخواه، و در عین حال منبع درآمد سرشاری برای متولیان دین است که با استفاده از دین باوری مردم ساده اندیش برای خودشان دار و دستگاه شاهانه

ساخته‌اند. تفاوتی هم که میان عبادتگاههای مقدسین مذهبی (گنبدها) در زمان ما با عبادتگاههای آذر و میترو اناهیته در روزگاران دیرین وجود دارد، آنکه در این عبادتگاهها مردگانی ستایش می‌شوند که جسم فناشونده مثل همه انسانهای روی زمین بوده‌اند؛ ولی در آن عبادتگاهها ذاتهایی مورد پرستش قرار می‌گرفتند که آسمانی بودند و پنداشته می‌شد که خیرات و برکات بسیاری از آنها به انسانها می‌رسد؛ و خیرات و برکاتشان نیز هویدا بود. از این دیدگاه اگر بنگریم ستایش میترو اناهیته و آذر را می‌توان توجیه کرد، ولی تقدسی که اکنون به گنبدها و ارواح صاحبان گنبدها داده می‌شود به هیچ وجه قابل توجیه نیست. البته نباید فراموش کرد که این مرده پرستی نیز مخصوص فرهنگ اقوام سامی است نه ایرانی، و توسط همان اقوام سامی رواج یافته است که در درون ایران جاگیر شده و به مرور زمان ایرانی شده‌اند؛ و اگر نیک بنگریم همه این مردگان مقدس از همان قوم سامی (مشخصاً عرب) هستند، و در میان آنها حتی یک ایرانی را نمی‌توان یافت. اگر بخواهیم مقایسه‌ئی میان گنبدپرستی کنونی و تقدس میترو اناهیته یا آذر نموده باشیم، آنچه در اینجا دیده می‌شود شکل دیگری از بت پرستی و شخص پرستی و نیاپرستی کهن اقوام سامی است، و در آنجا ستایش مظاهر پربرکت طبیعی که به هیچ وجه شکل بت پرستی ندارد. به یک تعبیر می‌توان گفت که کسانی که در این گنبدها خفته‌اند جای فرعونان دیرین مصری و پیامبرشاهان بابلی و آشوری را گرفته‌اند؛ ولی ستایش آذر و ناهید و مهر ستایش ذاتهای مقدسی است که اگر تفحص شود می‌توان اثرشان را در همه طبیعت به چشم دید و خود را ناگزیر از ستایش این آثار پربرکت یافت. به علاوه اگر بگویم که ستایش میترو اناهیته و آذر ستایش آفریدگان نیک و سودمند و پربرکت اهورمزدا و از این راه ستایش اهورمزدا است، گمان نمی‌کنم که کسی در برابر این گفته جدالی داشته باشد. اگر برکات خورشید حتی امروز برای بشر قابل لمس و دیدن است، در روزگاران دیرینه هم این برکات قابل شناخت بود و از این رو این نعمت بزرگ آفریدگار توسط ایرانیها تقدیس می‌شد. ایرانی وقتی در نمازش «آرته» و «وهومنه» (عدالت و نیک اندیشی) را مورد ستایش قرار میداد در حقیقت به خودش تلقین میکرد که باید همچون آرته و وهومنه شود. ستایش او از میترو اناهیته و آذر نیز تلقین به خود برای آموختن راه و روش سودرسانی به همگان بدون هیچ چشم‌داشتی بود همان گونه که آن ذاتهای مقدس بدون هیچ چشم‌داشتی به جهان خدمت می‌کردند و آن همه برکات به انسان و حیوان و همه هستی می‌رساندند. ستایش باران و آب جاری و گیاه نیز چنین تلقینی به خود بود. در هیچ دینی از ادیان جهان دیده نشده است که نماز تا این حد تمرین اخلاق و نیک اندیشی باشد. در جای

خود از اوستا خواندیم که ستایندهٔ راستینِ میتَر کسی است که همچون میتَر نیکی و مهر و محبت و برکتش شامل حال همگان باشد و هیچ بدی‌ئی از او سر نزنند؛ ولی کسانی که بد می‌کنند خود را به دروغ ستایندهٔ میتَر می‌نامند.

به عبارت دیگر، ستایش این ذاتها تلقینِ خودسازی و پیمودنِ راه تکامل بود. و چنانکه در سخن از زرتشت دیدیم، وهومن و ارته و دیگر فضایل هفتگانهٔ ملکوتی خصلتهائی بودند که انسان می‌توانست از آنها برخوردار شده به کمال و خداگونگی برسد. جای اهورمزدا که هیچ شکلی نمی‌شد برای او تصور کرد در دل مؤمنان بود و پرستش اهورمزدا چیزی جز نیکوکاری و پرهیز از بدکاری نبود. پرستندهٔ راستین اهورمزدا کسی بود که احکام اهورمزدا را به هدف خوشبخت کردن بشریت به اجرا درآورد و جهان را آباد سازد و در میان انسانها مهر و دوستی نشر دهد و صلح و آشتی و برادری بگستراند. اینها اهدافی بودند که شاهنشاهان ایران درصدد تحقق بخشیدن به آن بودند و به خاطر آنها جهانگشایی می‌کردند؛ و در دوران هخامنشی عملاً به این اهداف انسانی دست یافتند. در تعالیم زرتشت آمده بود که «خَشْتَر» یکی از صفات اهورمزدا است، و انسان اگر از این صفت برخوردار شود جهان را به آن‌گونه که ارادهٔ اهورمزدا است آباد خواهد کرد. و دیدیم که معنای خَشْتَره «سلطنت نیک» بود.

ایرانیان با وجودی که قوم مسلط و مقتدر خاورمیانه بودند، و با وجودی که دین خود را تنها دین پسندیده و درست جهان می‌دانستند و باورهای دینی اقوام چندگانه‌پرست که خدایان انسان‌شکل را می‌پرستیدند در نظر آنان خرافات جاهلی تلقی می‌شد، با این وجود چون اساس تعالیم دینشان را آزادی انسان در انتخاب دین و عقیده تشکیل می‌داد، درصدد تحمیل دین خودشان بر اقوام زیر سلطه برنیامدند. معامله‌ئی که ایرانیان با اقوام زیر سلطه داشتند در جهان کهن بی‌سابقه بود، و بعدها نیز شبیه آن معامله در هیچ قوم مسلطی دیده نشد. پس از آنکه میان رودان را کوروش بزرگ گشود، همهٔ معابد و مراکز دینی میان رودان دست‌نخورده باقی گذاشته شد، و رهبران دینی بابل نیز در مقامشان ابقا شدند و احترامشان محفوظ داشته شد. معابد میان‌رودان در همهٔ دوران هخامنشی در همان شکوه دیرینه برسر پا بودند و دستگاه متولیان دینی این سرزمین نیز در همان جلال در میان مردم خودشان به زندگی ادامه دادند. صدها نوشته که از آن زمان در میان‌رودان بازمانده و در کاوشهای باستان‌شناسی به دست آمده و ترجمه شده است گواه این حقیقت است. در مصر نیز پس از آنکه به تصرف ایران درآمد با فرهنگ و دین مردم همین معامله شد، و گزارشهایی که هرودوت از مشاهداتش در مصر به دست می‌دهد معلوم می‌دارد که همه‌چیز در مصر دست‌نخورده باقی مانده بوده

است. در ارتباط با رفتار دولت ایران نسبت به فرهنگها و ادیان اقوام کوچک نیز روایات تورات از معامله ایران با قوم بی اهمیت اسرائیل در جای خود خواندیم که می تواند نمونه کوچکی از رفتار دولتمردان ایران با اقوام زیر سلطه بوده باشد. مورخان یونانی عهد هخامنشی روایات مختلفی از معابد بابل و مصر ذکر کرده اند که همه نشانگر آنست که اینها در زیر چتر امنیت دولت ایران محفوظ مانده بوده اند. به عنوان نمونه - مثلاً - هرودوت در وصف معابد بل و مردوخ در بابل می نویسد که معبد بل در شهر بابل بنای مربع شکلی است که هر ضلعش ۴۰۰ متر است و هر دیوارش دروازه های برونزین دارد. در وسط این بنا یک برج عظیم به ضلع ۲۰۰ متر افراشته شده است، برج دیگری در وسط این برج بنا شده و باز در وسط این برج یک برج دیگر وجود دارد، و همچنان ابراج دیگری که مجموعاً به هشت می رسند. برای رسیدن به فراز برج میانی باید از راهی گذشت که پیچان از پیرامون برجها و از بیرون می گذرد. در وسط راه اماکنی برای استراحت تعبیه شده و کرسی هایی قرار داده شده است. برج مرکزی نقطه مقدس این معبد است، و تخت بزرگی از طلای ناب در آن نهاده شده که به انواع زیورها و پارچه ها آراسته است، و میزی از طلای ناب در کنار آن قرار دارد. در اینجا یعنی در درون این مکان مقدس هیچ تصویری وجود ندارد، و هیچ انسانی مجاز نیست که شب در آن بماند جز یک زن محلی که خدا وی را از میان زنهایی که کاهن این معبدند برگزیده است. کلدانیها می گویند که خدا خودش معمولاً برای استراحت به این مکان می آید. علاوه بر این معبد، یک معبد دیگری نیز در بابل وجود دارد که پیکره طلایی عظیمی از خدای بزرگ (مردوخ) بر روی یک میز بزرگ طلایی نشسته است، و کرسیهای اطراف او نیز همه از طلا است. کلدانیها می گویند که طلاهای این پیکره و میز و کرسیها ۸۰۰ تالان وزن دارد. در بیرون معبد دو مذبح عظیم از طلا ساخته شده است. مذبح کوچک تر برای قربانیهای عادی است و مذبح بزرگ ویژه قربانی جشنهای بزرگ سالانه (مراسم حج) است که کلدانیها برگزار می کنند. کلدانیها می گویند که یک پیکره عظیم دیگر از طلای ناب در اینجا قرار داشته که در زمان کوروش و داریوش برپا بوده، ولی در زمان خشیارشا جابه جا شده است.^۱

آنچه از مشاهدات شخصی هرودوت خواندیم دلیل دست نخوردن معابد و مراکز دینی میان رودان در زمان هخامنشی و احترام دستگاه دولت هخامنشی به مقدسات اقوام زیر سلطه است. در بخش سوم در سنگنبشته خشیارشا خواندیم که یک جایی پرستشگاه دیو بوده و او آن را به پرستشگاه اهورمزدا تبدیل کرده است. البته خشیارشا نگفته که پرستشگاه دیو در کجا

بوده است؛ ولی ما از نوشته داریوش بزرگ می دانیم که ایرانیان سکایی در منطقه جنوب قفقاز و شمال رود ارس هنوز دیوپرست بودند، و دینی شبیه دین آریان دیرینه داشتند. تنها خدائی که پرستش او در ایران ممنوع بود دیو بود که در گاتای زرتشت به سختی نکوهیده شده بود؛ و این از آن رو بود که آریان دیوپرست در مراسم دینی شان دست به کارهای زشت و نکوهیده نمی زدند که شایسته انسان متمدن نبود؛ و چونکه سکه ها ایرانی و ایرانی زبان بودند شاهان ایران به خودشان حق می دادند که جلو برخی از کارهای زشتشان را بگیرند.

درباره برخی مراسم زشت و ضدتمدنی اقوام غیر ایرانی نیز گزارشهایی از نویسندگان یونانی به ما رسیده است، ولی شاهان هخامنشی برخی از مراسم ضدتمدنی را ممنوع داشتند. هرودوت می نویسد که شنیده است که در بابل یک رسم زشت وجود داشته که برطبق آن زنان شوهردار وظیفه داشته اند که یک بار در عمرشان در معبد عشتار خودشان را نثار مردان بیگانه کنند. زنها برای انجام این وظیفه شرعی در معبد به اعتکاف می نشستند و تا وقتی که یک مرد بیگانه با آنها آمیزش جنسی نمی کرد جایشان را ترک نمی کردند. مردی که می خواست با یک زن معتکف آمیزش کند می رفت و سکه یی را در دست او می نهاد و به او می گفت: «تورا به نام عشتار دعوت می کنم.» زن از اولین مردی که به این ترتیب از او دعوت به عمل می آورد اطاعت می کرد، و پس از اینکه وظیفه مقدس همخوابی با مرد بیگانه را انجام می داد به خانه اش برمی گشت. زنان زیبا خیلی زود می توانستند که وظیفه شرعی شان را انجام دهند، ولی زنانی که زیبا نبودند مجبور بودند گاه تا سه چهار سال به انتظار بنشینند.^۱

این رسم تا زمان هرودوت برافاده بود. گرچه دست زدن به آداب و رسوم دینی اقوام زیر سلطه را شاهنشاهان ایران نمی پسندیدند و چنین کاری را خلاف عدالت می دانستند، ولی برخی از رسوم بسیار زشت نیز وجود داشت که آنان به عنوان سرپرستان تمدن بشری خودشان را مکلف می دیدند که از ادامه آنها جلوگیری کنند. مثلاً ضمن سخن از داریوش بزرگ خواندیم که او به یونانیها و فینیقی های ساکن در تونس کنونی دستور فرستاد که از خوردن گوشت سگ و بریدن سر فرزندانشان در معبد برای قربانی به خدایشان خودداری ورزند. با این حال، شاهنشاهان هخامنشی همواره به کارگزارانشان در سرزمینهای زیر سلطه رهنمود می فرستادند که در قبال عقاید و باورهای مردم باید بی طرف بمانند. مثلاً در یک فرمان از داریوش بزرگ به شهریار ایرانی یک شهر یونانی می خوانیم که به او دستور می دهد که مردم محل در آداب و سنتهای دینی شان دارای آزادی کامل بوده باشند و هیچ کس حق ندارد که

آنها را به خلاف میلشان و ادار به عملی کند:

شاهنشاه داریوش پسر ویشت‌آسپه به گاوداته فرمان بر چنین می گوید: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه چیز به کار نمی بندی. اینکه نهالهای میوه و رارود [زیتون لبنان؟] را به زمین من [در یونان] برده در آن کاشته‌ای، قصد تو را به نیکی یاد می کنم، ... ولی چون روش مرا درباره خدایان از پیش چشم دور می داری، اگر دگرگون نکنی آزردهی خود را به تو نشان خواهم داد. تو از کشاورزان زمینهای مقدس اپولون باج ستانده‌ای و به آنها فرمان داده‌ای که زمین نامقدس را کشت کنند، و این نشان می دهد که تو نیت نیاکان مرا نسبت به خدایان که به پارسیان سراسر راستی گفتند نشناخته‌ای.^۱

داریوش در این نامه اخطار کرده که هرگونه اقدامی که ناقض سنتهای دیرینه دینی مردم زیر سلطه باشد خلاف شیوه ایرانیان است.

اگر دولت ایران ادیان و مقدسات اقوام زیر سلطه را زیر سرپرستی می گرفت، ولی خودش را پاسدار ارزشهای تمدنی جهان می دانست و طبیعی بود که برای برانداختن رسومی که به هر حال ضد تمدنی بودند اقدام لازم را انجام دهد. اگر خشیارشا به قول خودش پرستشگاه دیورا برافکند اقدام او در حقیقتش جلوگیری از کردارهای بسیار زشتی بود که یک نمونه اش را از نوشته هرودوت خواندیم. داریوش بزرگ نیز اگر در یک دستور قاطع از قربانی کردن انسان در برابر خدایان منع کرد هدفش آن بود که یکی از رسوم ضدانسانی بازمانده از روزگاران دیرینه را براندازد. مردم باید یاد می گرفتند که خدایان نشان از قربانی حیوانی نیز خشنود می شوند و لازم نیست که جگر گوشگانشان را برای خشنودی آنها به تیغ بسپارند.

مردم کشورهای زیر سلطه هخامنشی از همه گونه آزادی برخوردار بودند، در امور محلی خودشان اختیار کامل داشتند، تا جائی که حاکمان محلی به نام خودشان سکه می زدند. در زمان هخامنشی مردم ایونیه که سرزمینشان بخشی از ایران بود بر سکه های محلی شان تصویر خدای آسمانی یونانیان را می کشیدند، و در فینیقیه صورت خدایشان بعل را بر سکه نقش می کردند. مردم این سرزمینها ادیان و کاهنان و معابد و خدایان خودشان را داشتند و همه اینها مورد حمایت دولت مرکزی ایران بود. حتی آن بخش از اقلیتهای قومی که در درون فلات ایران ساکن بودند، و از این مهم تر اقلیتهای قومی ساکن در پایتخت (شوش) نیز آزادی کامل داشتند که دین و عقائدشان را حفظ کنند. در تورات یهودان شواهد و موارد متعددی به دست داده شده که نشان دهنده این آزادی دینی - حتی در شوش - بوده است. دولت

۱ - اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۲۱۲.

هخامنشی هیچ تعرضی به ادیان و مقدسات و معابد اقوام زیرسلطه نکرد. ولی پس از برافتادن دولت هخامنشی و تسلط هلنی‌ها بر خاورمیانه همه چیز به کلی تغییر کرد، و سیاست امحای آثار فرهنگی و عقاید دینی در پیش گرفته شد تا انسان پرستی مقدونی و بت پرستی یونانی جایش را بگیرد. در زمان سلوکی‌ها دیگر خبری از معابد بابل نیست؛ زیرا همه توسط مقدونیها و یونانیها تاراج و تخریب گردید و مراسم دینی مردم منطقه ممنوع شد. در مصر نیز وضع به همین سان بود. در سوریه و فلسطین نیز همین سان بود.

ذات ایرانی یک ذات تحمل‌پذیر و گذشتکار و مداراگر و بزرگ‌منش بوده. او از دیرگاه تاریخ پذیرفته که انسانها باید در عقائدشان آزاد باشند، ولی هیچ کس مجاز نیست که بد کند، بلکه همه باید نیک رفتار و درست کردار و راست‌رو باشند و از دروغ و کجی و فساد بپرهیزند. این خصیصه‌ئی است که از دورترین دوران تاریخ برای ایرانی مانده است، و ما کمتر قومی در جهان سراغ داریم که دارای گذشتکاری و بزرگ‌منشی و آزاداندیشی و مداراگری ایرانیان بوده باشد. تعصب نسبت به هرچه خودی است و ستیز با هرچه غیر خودی است در تاریخ ایران کهن سابقه نداشته است. ایرانیان وقتی سروران دنیای متمدن بودند از این ابائی نداشتند که نگارش اقوام غیر ایرانی را بگیرند، و درصدد برنیامدند که خط مخصوص به خودشان را ابداع کنند. در عهد هخامنشی خط و نگارش میخی و آرامی اتخاذ شد، و حتی کارمندان دولتی در حساسترین مناصب به خط عیلامی می‌نگاشتند. دهها هزار سند خشتی مربوط به دوران داریوش بزرگ تا اردشیر اول از آرشو زیرزمینی تخت جمشید بیرون آمده که این واقعیت را بیان می‌دارد. در زمان پارتیان خط و نگارش یونانی و سپس آرامی مورد استفاده قرار گرفت. در زمان ساسانی خط و نگارش آرامی اتخاذ شد و حتی از بسیاری از مفردات آرامی استفاده شد. این به آن معنا نبود که ایرانی نمی‌دانست یا نمی‌توانست خطی برای نگارش زبان خودش ابداع کند؛ بلکه چون به هر حال نیاز به نوشتن داشت خطی که در برابر خودش دید را گرفت و از آن استفاده کرد؛ همان‌گونه که دیگر عناصر تمدنی خاورمیانه را گرفت و به آنها شکل ایرانی بخشید و تمدنی تلفیقی را ایجاد کرد که کلیه عناصر تمدنی خاورمیانه را در خود جمع داشت ولی در کلیتش ایرانی بود. در همین دوران دراز ۱۲قرنه اقوام متعددی در زیر چتر دولت شاهنشاهی می‌زیستند که دارای عقاید دینی و افکار و رسوم و ارزشهای فرهنگی خودشان بودند و از همه‌گونه آزادی برای ابراز هویت تاریخی‌شان برخوردار بودند. ما هیچ موردی را سراغ نداریم که نشان دهد ایرانی برای تحمیل دین و فرهنگ خودش بر اقوام زیر سلطه یا برای از بین بردن دین و فرهنگ دیگران کرداری از خود

نشان داده باشد یا به ادیان و باورهای غیر خودی حساسیتی ابراز کرده باشد.

عقیده به اینکه هرچه خودی است خوب و هرچه غیر خودی است بد است در ذات ایرانی وجود نداشته است. ایرانی ذاتاً از دیرزمان عادت داشته که هرچه خوب و مفید است را از هر جا باشد بگیرد، و هرچه بد است حتی اگر از آن خودی باشد را بیرون اندازد. اینکه در سدهٔ اخیر این همه مفردات غربی (فرانسوی و انگلیسی) وارد زبان ایرانی شده از همین خصیصهٔ ایرانی آمده است. و اینکه زبان پارسی این همه نرمش پذیر است که خیلی زود الفاظ زیبای بیگانه را به خود جذب می‌کند ناشی از همین خصیصه است. اینکه امروز هم ایرانیان بسیاری از الفاظ زیبای بیگانه را بهتر از الفاظ سرهم‌بندی شده و نه ابداعی که بعضیها می‌کوشند در زبان پارسی جا بیندازند بهتر می‌پذیرند، ناشی از همین خصیصه است.

پیش از این، دربارهٔ نگرش دینی اقوام سامی، آشور بانی پال را دیدیم که به‌عنوان پیامبر خدای خودش مأموریت داشت با آن بخش از بشریت که پرستندهٔ خدای او نبودند بجنگد تا نابودشان کند. چنین طرز تفکری خاص اقوام سامی است و تا امروز به‌همان شکل دیرینه در میان آنها - در هر جا که هستند - بر جای خودش باقی مانده است. هر کدام از دینهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی جهان را به دو بخش متخاصم تقسیم کرده بود که بخش اصلی آن را همان سرزمین پرستندگان خدای قبیله‌یی خودش تشکیل می‌داد. ماورای این سرزمین و برکنار از پرستندگان این خدا هر کس و هر چه وجود داشت بیگانه و دشمن و درخور نابودی پنداشته می‌شد. اساس هر کدام از دینهای سامی را صلح با همدین خویش و جنگ با پیروان ادیان دیگر تشکیل می‌داد. در نتیجه، تنها رابطه‌ئی که میان انسانهای روی زمین می‌توانست برقرار باشد رابطهٔ خصومت آمیز ابدی تا نابودی همهٔ ادیان و تسلط کامل پرستندگان خدای مورد پرستش در هر کدام از این دینها بود. در آنجا اساس بر آن بود که «دین همین است که ما داریم و دیگران هرچه دارند بی دینی و جاهلیت است. و خدا همین است که ما داریم، و دیگران هر که را با نام خدا می‌خوانند بی‌خدایند». یعنی به‌نظر آنها هر کس که خدائی جز خدای آنها را عبادت می‌کرد جاهل و خداشناس و بدعمل بود و باید نابود می‌شد.

در تعالیم و دستوره‌های دینی اقوام سامی با پیروان ادیان دیگر چنان رفتار می‌شد که انگار آنها انسان نبودند. بر این اساس جهان در ادیان سامی به دو بخش متخاصم تقسیم می‌شد: یکی جهان دین‌داران و دیگری جهان بی‌دینان. این یکی جهان دوستان و جهان خودی بود، و آن یکی جهان دشمنان و درخور نابودی. این یکی جهان صلح و آرامش بود و آن یکی جهان جنگ و درخور نفی. در مسیحیت سده‌های چهارم به بعد نیز این عقیده توسط

گره‌های جهادگر مسیحی برخوردار از حمایت دستگام‌های حاکمیت امپراتوری روم با خشونت بسیار دنبال شد، و کشتارها و تخریب‌های هراس‌آوری انجام گرفت تا مردم انااتولی و ارمنستان را به‌زور از دین خودشان - آئین میتریسنه - بیرون برده مسیحی کردند. وقتی اسلام به‌عنوان تداوم منطقی دین‌های سامی (یهود و مسیحیت) در عربستان ظهور کرد، کلیت گذشته تاریخ جوامع بشری با صفت «دوران جاهلیت» (دوران وحشی‌گری) نفی گردیده خط بطلان بر آن کشیده شد، تا حقانیت مطلق از آن خدا و دین مسلمین باشد. اصل جهاد - به‌عنوان مهم‌ترین وظیفه انسان مؤمن - برای این منظور وضع شده بود.

در تعالیم زرتشت نیز تعارض و خصومت «نیک» و «بد» و «راستی» و «دروغ» تعارض و خصومتی ابدی است. ولی تفاوت تعالیم زرتشت و تعالیم ادیان سامی در آن بود که خصومت خیر با شر و نور با ظلمت در تعالیم زرتشت به‌خاطر برقراری نظام عادلانه و رسیدن انسان به سعادت این جهانی بود، و در ادیان سامی برای سلطه مادی یک گروه انسانی بر اقوام دیگر. این یک تفاوت جوهری بود که هیچ شباهتی را میان دو طرز تفکر ایجاد نمی‌کرد. هر کدام از شاهان بابل و آشور پیامبر خدای خودش بود، و مأموریتش جنگ با پرستندگان خدایان بیگانه نه به‌خاطر برقراری عدالتی و رساندن انسانها به سعادت بلکه به‌هدف نابودسازی آن اقوام و خدایان بود. در حالی که در تعالیم زرتشت همه انسانها ذاتاً نیک‌اند و بدکاری نوعی از خودبیگانگی است، و باید کاری کرد که مردم به نیکی بگرایند و از بدی بپرهیزند؛ در ادیان سامی همه انسانها جز پرستندگان خدای مشخصی که مخصوص قبیله خاصی است بد و شر هستند. نزد زرتشت خیر و شر دوکنش متضادند که باید آنها را شناخت؛ اما در ادیان سامی خیر و شر خود انسانهاست، زیرا مؤمنین چونکه خودی‌اند خیرند، و غیرمؤمنین شرند. شناخت نیکان و بدان در ادیان سامی فطری (غریزی) است؛ یعنی همه کس می‌داند که چه کسی خودی و مؤمن است، و چه کسی بیگانه و کافر است و درخور نابودی. اما شناخت خیر و شر در ادیان سامی اختصاص به خدا دارد و برای انسان ممنوع است. فقط خدا است که در هر زمانی به‌توسط نماینده خاص خودش خیر و شر را به انسانها نشان می‌دهد. ولی اگر انسان بخواهد با کوشش خویش شناسنده خیر و شر شود که مخصوص خدا است مورد خشم خدا قرار می‌گیرد. این موضوع در اسطوره خلقت انسان در ادیان سامی به‌نحو بسیار روشنی بیان شده است. در آنجا گفته شده که خدا وقتی انسان را آفرید به‌او ابلاغ کرد که نباید به میوه خیر و شر نزدیک شود. ولی انسان را شیطان فریفت و او را واداشت تا از آن میوه بخورد. این یک گناه نابخشودنی بود که انسان با آزمایش قدرت درک خویش

مرتکب شد، لذا مورد خشم خدا قرار گرفته از ملک خدا رانده شده به زمین افکنده شد. نتیجه آنکه هر انسانی بخواهد با تلاش خودش به شناخت خیر و شر نائل شود نه مطیع خدا بلکه فرمان بر فریب خورده شیطان است؛ و تلاش برای شناخت خیر و شر که امری مختص خدا و نماینده ویژه او است یک عمل شیطانی است که انسان مؤمن باید از آن بپرهیزد و عقل خویش را در بست به رهنمودهای نماینده خدا بسپارد.

ولی در تعالیم زرتشت - چنانکه دیدیم - تصریح شده که دو گوهر سپنته مینو و انگر مینو به همراه انسان آفریده شده اند (همزاد انسان اند) و او در میا این دو می زید؛ هر دو را به درستی می شناسد؛ هر کدام از این دو همواره او را به خود می کشد؛ و او وظیفه دارد که از خیر پیروی کرده از شر بپرهیزد. و دیدیم که شناخت خیر و شر مهمترین خصلت ذاتی انسان است و «هر انسانی بالفطره می داند که دروغ بد است و راستی نیک». اساس همه بدیها نیز دروغ، و اساس همه نیکیها راستی است.

در تعالیم ادیان سامی دستور داده شده که باید با بدان مبارزه کرد و آنان را از جهان برانداخت. «بد» در دینهای سامی نه رفتار و کردار انسان بلکه انسانها هستند؛ و گفته شده که «انسانهای غیر همدین ما»، «کسانی که خدای ما را نمی پرستند»، و «کسانی که در فرمان پیامبر ما نیستند» گرچه شکل انسان را دارند «ولی جانورند و از جانوران نیز بدترند».

ولی آنچه بنابر تعالیم زرتشت باید با آن مبارزه کرد بدی است نه انسان. ستیز با بدکاران در دین مزدایسنه نه برای نابود کردن انسانها بلکه برای نابودسازی بدی و نشر نیکی است. ولی در ادیان سامی باید با غیر خودی، هر دینی که داشته باشد و عملش به هرگونه که باشد، جنگید تا نابود شود؛ زیرا جز پرستنده خدای خودی، هر کس در این دنیا هست بد و شر و درخور نابودی است. «کسی که خدای ما را نمی پرستد هر کار نیکی که انجام دهد برباد است زیرا نیتش خشنودی خدای ما نیست.» و «هر که به نبوت پیامبر ما و امامت امام ما باور ندارد درخور نابودی است.»

تفاوت میان این دو دیدگاه متعارض تفاوت آشکاری است. جنگ با بدیها در تعالیم دین ایرانی نه جنگ برای راندن خدایان و عقائد دینی غیر خودی از جهان و تحمیل پرستش خدای خودی بر انسانها، بلکه جنگ برای از میان بردن بدیها و نشر نیکیها است. اینکه همه مردم روی زمین بالفطره خداشناس و خداپرست اند، نزد زرتشت یک اصل مسلم دانسته شده و تأکید رفته است که کسانی که فریب دیورا خورده اند از خودشان بیگانه شده و از فطرت خودشان بریده شده اند و به راه دیورفته اند. انسانهای نیک اندیش وظیفه دارند که این از راه

به دررفتگان را به راه باز آورند. اینکه می بینیم شاهنشاهان ایران مسئولیت حمایت از انسانها و حمایت از امنیت و آرامش انسانها و مسئولیت گسترش عدالت را بر دوش خودشان گذاشته بودند، ناشی از همین تعالیم بود. این احساس مسئولیت در کتیبه‌های داریوش بزرگ به خوبی نمایان است. و بر اساس همین عقیده است که در تمامی دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی در هیچ جنگی گزارش کشتار انسانها و تخریب و انهدام شهرها و روستاها به دست داده نشده است؛ و این درست برخلاف تمامی جنگهای شاهان سامی است که با در دست داشتن فرمان خدای قهارشان مأموریت نابودسازی خدایان و ادیان اقوام دیگر و کشتار همگانی غیر خودی‌ها و انهدام تمامی آبادی‌های غیر خودی و تاراج اموال آنها را در دست داشتند. نمونه‌های بسیاری از این فرمانها را در بازخوانی ترجمه کتیبه‌های شاهان آشور و بابل و مصر، و در بازخوانی متن تورات می توان دید. پیش از این در بخش دوم خواندیم که آشور بانی پال وقتی به عیلام لشکر کشید عیلامیان را قتل عام کرد و بقایایشان را به بردگی گرفت و شهرها و آبادیهایشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از پرستندگان خدای عیلام در جهان باقی نباشد. در آنجا دیدیم که وی به فرمان خدایش دست به آن عمل زد و یک قوم را تماماً از جهان برافکند تا خدایش از او خوشنود گردد.

در فرهنگ ایرانی نفرت از هیچ قومی، هیچ دینی، هیچ عقیده‌ئی جائی نداشته است. به همین جهت است که ما واژه‌ئی معادل «لعت» در زبان ایرانی نمی یابیم؛ و این در حالی است که «لعت» یکی از مستلزمات اساسی همه ادیان سامی است. در حالی که در فرهنگ اقوام سامی «هرکه پرستنده خدائی غیر از خدای ما باشد ملعون است و باید نابود شود» در دین ایرانی تأکید رفته که دروغ بد است، پیروی از دیو که انسان را به بدکاری وامی دارد بد است، و باید کوشید تا دروغ و بدی از جهان برافتد. ولی چونکه دین ایرانی نسبت به انسانها خوش بین است پیروان دیو و دروغ مورد لعنت و نفرین نیستند، و این را در سخن از زرتشت دیدیم. در آنجا دیدیم که زرتشت از اهورمزدا پرسیده بود که آیا من باید با پیروان دیو و دروغ دشمنی ورزم؟ و به طور ضمنی آموزش داده بود که باید با دیو و دروغ دشمن بود نه با انسانها؛ زیرا می شود انسانها را با موعظه و اندرز به سوی نیکی باز آورد. در میان آن همه تلاش که در متون دینی ایرانیان برای نشر راستی و نیکی و زدودن دروغ و بدی دیده می شود ما در هیچ موردی نمی بینیم که گفته شده باشد مردم نباید خدائی جز اهورمزدا را پرستند. در نوشته‌های شاهان هخامنشی نیز دیدیم که برای خدایان اقوام زیر سلطه احترام قائل بودند.

یکی دیگر از ویژگیهای فرهنگ ایرانی آن بود که انسان نمی تواند که مقدس شود، و

هیچ انسانی دارای تقدس نبود، بلکه تقدس خاص خدا و ایزدان و فضایل ملکوتی هفتگانه بود که ضمن سخن از زرتشت ساختیم. به همین سبب بوده که در تمام دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی هیچ زیارتگاهی برای هیچ انسانی، نه برای مغان و نه آترونان و نه هیربدان، ساخته نشد. و از همین رو است که واژه‌هایی معادل «عصمت» و همچنین «زیارت» به مفهوم مذهبی (زیارت به مفهومی که ما پس از مسلمانی مان شناخته‌ایم) در زبان ایرانی ساخته نشده است. و از آنجائی که در فرهنگ ایرانی هیچ انسانی در هر مقامی که باشد دارای تقدس و عصمت نیست، عقیده به اینکه انسان بتواند واسطه و شفیع میان انسان و خدا شود نیز در فرهنگ ایرانی وجود نداشت. زرتشت نیز واسطه میان انسانها و خدا شمرده نمی‌شد بلکه آموزگاری بود که نیک بودن و نیک‌زیستن را به انسانها آموخته بود. انبیای قوم سامی هم در حیاتشان و هم همیشه پس از مرگشان واسطه‌های میان خدا و مریدان خویش شمرده می‌شدند، و مریدانشان به اندازه فرمانهائی که برای انبیاء و جانشینان انبیاء می‌بردند و به اندازه‌ئی که به معبد خدمت می‌کردند و ثمره تلاش و کارشان را به عنوان زکات و صدقات به متولیان معبد می‌دادند انتظار داشتند که انبیاء و رهبران دینشان در زندگی شان و حتی پس از مرگشان برایشان نزد خدایشان وساطت کنند (شفیع بشوند) تا خدا از خطاهایشان درگذرد؛ یعنی مردگان نیز واسطه میان انسان و خدا بودند. اما در دین ایرانی هیچ‌گاه چنین باوری درباره انسانهای زنده و مرده شکل نگرفت.

از دیگر ویژگی فرهنگ ایرانی آن بود که هیچ‌کدام از عیدهای ایرانی با برگزاری مراسم برای هیچ انسانی در ارتباط نبود بلکه هرکدام از عیدها (نوروز کوچک که اکنون نوروز گوئیم، نوروز بزرگ که اکنون سیزده به‌در گوئیم، مهرگان، سده، و جشنی که اکنون چارشنبه سوران گوئیم) مراسمی بود که برای پیوند با طبیعت برگزار می‌شد و مستقیماً با تحولات طبیعی در ارتباط بود. دین ایرانی به شادزیستی بهای بسیار داده بود، و از این رو عید ایرانی نه مراسم عبادی بلکه سرود و رقص دسته‌جمعی بود و جشنهایش مراسم شادی و سرور و ستایش زیباییها بود. در فرهنگ ایرانی نه برای بزرگداشت انسانها - حتی زرتشت - مراسم دینی برگزار می‌شد و نه برای هیچ‌کدام از شخصیت‌های دیگر. این از آن رو بود که ایرانی برای هیچ انسانی تقدس و عصمت قائل نبود تا به خاطرش مراسم دینی برپا کند. ایرانی برای طبیعت جشن برپا می‌کرد و همراه با طبیعت ابراز شادی و سرور می‌نمود.

نماز نیز در دین ایرانی نه همچون نماز ادیان سامی ستایش پیامبرشاه و انسانهای مدعی نمایندگی خدا و ستایش اعضای خانواده پیامبرشاه، و نه دعا و تضرع و ابراز خواری و ذلت

در حضور خدا به خاطر جلب ترحم خدای جبار، بلکه ستایش ارزشها و پدیده‌های سومند بود که جلوه‌های عینی رحمت آفریدگار شمرده می‌شدند. به عبارت دیگر، نماز در دین ایرانی مجموعه‌ئی از سرودهای ستایش ارزشها و پدیده‌هایی بود که در خدمت سعادت بشر بودند؛ و در میان اینها سپننه مَنیو و وهومنه و آرته از مقام والائی برخوردار بودند و در نمازها بیشتر از همه مورد ستایش قرار می‌گرفتند، به علاوه مهر و ناهید و باران و آب جاری و کشتزار و زمین بارور و ستوران سودمند و مادران و زنان ستایش می‌شدند؛ و این را در گفتار زرتشت دیدیم. به عبارت دیگر، آنچه نماز در دین ایرانی را تشکیل می‌داد سرود تلقین به خود برای همسان شدن با همه آفریدگان سودمند و خدمت‌رسان به بشریت بود. این نیایشها به انسان می‌آموزد که هر فردی چنانچه از این فضایل پیروی کند و اینها را در درون خویشتن پیرورد و خودیشتن را با آنها همسان سازد خواهد توانست که به بلندترین مرحله از تکامل انسانی رسیده خداگونه شود، و در این باره هیچ تفاوتی میان انسانها وجود ندارد.

در گفتار زرتشت دیدیم که تنها چیزی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند نیک اندیشی، نیک گفتاری، و نیک کرداری است. نیز دیدیم که انسان با برخوردارگی از فضایل والای اخلاقی که همان فضایل ملکوتی و صفتهای اهورایی است، یعنی با برخوردارگی از فضایل هفتگانه‌ئی که در جای خود شناختیم انسان به خدا نزدیک می‌شود و حتی می‌تواند که خداگونه شود. زرتشت در یکی از بیاناتش در گاته چنین می‌گوید:

پروردگارا! به من بگو، آیا انسان آگاه نیک اندیشی که با همه توانش و با پیروی از آرته (عدالت پارسایانه) به خاطر خوشبختی خانه و روستا و سرزمین و گسترش دادن راستی و درستی بکوشد همانند تو خواهد شد؟ پروردگارا! چنین کسی چه وقت و چه گونه با تو همسان خواهد بود؟^۱

به عبارت دیگر، آنچه سبب نزدیکی انسان به خدا و همگون خدا شدن انسان می‌شود درست کاری و عدالت و خدمت به انسان و به جهان و آبادسازی جهان است. لذا است که دین داری و خدمت به انسان به خاطر شادزیستی انسانها در فرهنگ ایرانی دو عبارت مترادف است، و این را ما در تعالیم هیچ کدام از فرهنگهای دیگر خاورمیانه‌یی نمی‌بینیم.

^۱ - یسنه ۱۶/۳۱.